

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیره صالحان

در حجّیت افعال و گفتار اولیاء الهی

مجلس ششم

أعوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَي آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ
عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

و قد رَجَوْتُ أَنْ لَا تُحْيِبَّ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُنَيَّتِي؛ فَحَقَّقْ رَجَائِي وَ اسْمَعْ دُعَائِي،

يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.^۱

خدمت رفقا عرض شد که: صحبت و بحث ما به مسأله حجیت أفعال و أقوال اولیاء الله منتهی شد خواهی نخواهی، که البته این انتهای به خیر و ختم به خیر بود. چون این قضیه از مدّت‌ها پیش، از سالیان متمادی مورد بحث بود و اخیراً در بعضی از مقالاتی که من می‌دیدم حتی در همین حوزه و در غیر از اینجا، اعتراض‌ها

۱- مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد (دعا أبو حمزة ثمالی)، ج ۲، ص ۵۸۴.

و اشکالاتی نسبت به این مسأله وجود داشته و وجود دارد، که البته بسیاری از آنها به نظر می‌رسد که جنبه مغرضانه داشته باشد، البته پاره‌ای از این اشکالات مشخص است، که از روی عدم اطلاع و آگاهی هست و صرفاً براساس جهل به موضوع یا جهل به حکم، هر کدام از این دو نشأت گرفته. علی‌کل‌حال، وظیفه ما، وظیفه پاسخگویی است، هر کسی که می‌خواهد باشد و از هر جایی که می‌خواهد این مسأله نشأت گرفته باشد، برای ما تفاوتی نمی‌کند. و باید صرفاً همان‌طوری که بنده بارها عرض کرده‌ام در این مدت به خصوص پس از ارتحال مرحوم والد رضوان الله علیه، روش من تا آنجایی که تشخیص من اجازه می‌داد و تکلیفم اجازه می‌داد حفاظت و پاسداری از مبانی اولیاء الهی بوده، و روی همین مسأله نسبت به بعضی از گفتار و نوشتار بنده اعتراضاتی هم صورت گرفته ولیکن خدا را گواه می‌گیرم بر اینکه از این نوشته‌جات و از این سخن‌ها چیزی جز پاسداری و حفاظت از مکتب مورد نظرم نبوده و نیست؛ و بر همین اساس هم حرکت می‌کنم و تا جایی که تکلیف دارم به این مسأله ادامه می‌دهم و وقتی هم که تکلیف برداشته بشود، خوب دیگر آن موقع مطلب فرق می‌کند و تفاوت می‌کند. چطور اینکه در کیفیت مسائل و مطالب، خوب رفقا اختلافاتی را مشاهده می‌کردند، که این اختلافات براساس نوع تکلیفی بود که به بنده ... بنده متوجه می‌شدم و حالا در کیفیت توجه و تنبه خوب آن به‌طور کلی هر شخصی برای خودش ممکن است حجّتی داشته باشد، ولی خود بنده هم نسبت به این مسأله در بعضی موارد عرض کرده‌ام و در خیلی از مسائل و موارد جهتش را عرض نکرده‌ام. علی‌کل‌حال، آنچه را که تا به حال بوده خوب همین بوده که در منظر بوده و ابایی هم از افشاء بعضی از مطالب نیست تا آنجایی که اخلاق و شرع و مبانی به ما اجازه بدهد. و همان‌طوری که رفقا و همه اطلاع دارند در مطالب طرف صحبت بنده و خطاب بنده متوجه شخص خاصی نیست،

هر کسی می‌خواهد باشد و از هر طیف می‌خواهد باشد، چه غریبه باشد، چه خودی باشد، چه رفیق باشد، چه بیگانه باشد، هر کسی هر اشکالی دارد باید اشکال را مطرح کند و طرح اشکال که اشکال ندارد. انسان مسأله‌ای به نظرش می‌رسد... بنده در جلساتی که اطلاع دارند، در جلسات در طهران یا همین‌طور در جلسات قم، اصل و بنای بر آن جلسات را طرح اشکال قرار داده‌ام. یعنی فرض کنید در جلسه‌ای که شرکت می‌کنم در طهران، خوب نیم ساعت صحبت می‌کنم، سه ربع صحبت می‌کنم، گاهی اوقات کم یا زیاد و بعد به پاسخ به سؤالات، هر سؤالی که می‌خواهد باشد، چه سؤال شرعی یا سؤال غیر شرعی، اخلاقی، سلوکی، اعتقادی... اما نسبت به بعضی از مسائل و جریانات کاری ندارم، آن را خودشان می‌دانند و ارتباطی به ما ندارد و آنچه را که در حیطة صحبت ماست، پرداختن به مسائل اعتقادی است و هر شخصی از فهم و بصیرتی که نسبت به این مسائل پیدا می‌کند تکلیف خودش را در سایر فضاها و ظروف هم متوجه خواهد شد. و خوب، خودتان هم دارید مشاهده می‌کنید، دیگر نیاز... گفت: «آنچه که عیان است، چه حاجت به بیان است!» «بالاخره زمستان یک روزی تمام می‌شود و مسائل و... دارد تمام می‌شود! قضایا، مطالب، این طرف، آن طرف، آدم گاهی اوقات یک مسائلی را می‌شنود و آنگاه متوجه می‌شود که بزرگان...

اینکه می‌گویند: «افعال اولیاء الهی حجت نیست حالا بیایید تماشا کنید و ببینید بعد از گذشت این همه مدت تازه افراد می‌آیند و اعتراف می‌کنند و عذرخواهی می‌کنند، عذرخواهی می‌کنند! خوب همین را ما همان موقع در همان زمان، در همان موقع از اولیاء خدا می‌شنیدیم. همان موقع! همان زمان به ما می‌فرمودند: «زیر همین کرسی بنشینید و از جای خود تکان نخورید و چه و چه...» در آن زمانی که اغلب افراد اقدام بر بعضی مطالب را واجب شرعی قلمداد

می کردند! متوجه شدید؟ واجب شرعی قلمداد می کردند و عدم قیام نسبت به خیلی از مطالب را حرام شرعی می شمردند! ولی بزرگان به ما دستور می دادند: «بنشینید زیر این کرسی و از جای خود تکان نخورید.» «حالا بعد از گذشت این همه می بینیم که بعضی ها، بله! عذرخواهی و فلان و چه و چه ... اینها مال چیست؟ مال بصیرت است دیگر، ولی الهی بصیرت دارد بنده ندارم، بنده ندارم! ولی خدا چشمش باز است، نه این چشم، چشم من هم باز است، اینها دارم شما را می بینم این، این منظور است. چشم اینجا! باز است دارد می بیند. بنده این چشم دلم کور است، خوب همین را می بینم و پشت این در را نمی بینم. این چشم ... آن هم تازه به زور عینک و نمی دانم فرض بکنید که از این حرفها و تشکیلات، این عینک را هم برداریم این تا آخر را تشخیص نمی دهیم، نمی توانیم، این چشمان همین است. اما آنکه این چشمش باز است، او می گوید: «بنشین زیر این کرسی و از اینجا تکان نخور!» او چشمش باز است، این همانی است که وقتی با هم از مسجد می آییم آن طرف چهارراه با آن عصا اشاره می کند: (زمان حکومت نظامی بود دیگر، آن شب حکومت نظامی بود، نمی دانم شب یکشنبه بود؟ کی بود؟ یک شب ...) عصایش را، این عکس کیست آقا؟ - یک کیوسک روزنامه فروشی آنجا بود، کیوسک روزنامه، عکس این آقای بنی صدر آنجا بود، همین آقایی که الان در رفت، رفت فرض بکنید که آنجاها، آن هم با چه وضعی! اینها رجال ما بودند! این جوری در رفتند و ... عجب مسائلی را ما دیدیم، چه مسائلی! فیلم خوبی تماشا کردیم، خیلی، یک فیلم عالی بود تماشا کردیم ما در این مدت، بله! - با عصا اشاره می کند: «آسید محسن! این عکس کیست آقا؟ این عکس کیست؟» گفتم: «آقا! این عکس یک آقایی است به او می گویند آقای بنی صدر، اخیراً از دوروبری های آقای خمینی است و می گویند که رابط بین افراد، جریانها و مسائل با ایشان هست و دوروبر

ایشان است. « یک سری تکان دادند با همین عصا: «روزی خواهد رسید که از این مرد، بلایی بر سر این مملکت بیاید که دیگر جبران نخواهد شد! » والله و بالله این حرف را من از ایشان ... این حرفهای کیست؟ این حرفهای آنهاست که این چشمشان باز است، این چشم! در آن وقتی که همه، همه چیز می گفتند و همه برای ما تکلیف، تعیین می کردند؛ یکی می گفت: این کار حرام است، آن یکی می گفت: این کار واجب است، آن یکی می گفت: مستحب است، هر کسی دیگر! هر کسی برای ما تکلیف، تعیین می کرد. منتهی ما به او اعتماد داشتیم، اعتماد داشتیم، گوش کردیم، گوش کردیم و مطالب را ... اما همین رفقا و دوستان ما افرادی بودند که به ایشان در همان زمان ایراد وارد می کردند و می گفتند: «کار شما غلط و اشتباه است.» در همین رفقا و دوستان ما بودند، زیاد هم بودند. حالا بعضی ها به زبان می آوردند، بعضی ها به زبان نمی آوردند، همه در دلشان بود. ایشان فرمودند: «جریانی آمد و گذشت» (یک روز به من گفتند) گفتند: «آسید محسن! یک جریانی آمد، گذشت» - اینها را به عنوان مقدمه دارم می گویم، مقدمه آن صحبتیم - «یک جریانی آمد، گذشت، در این جریان همه امتحان شدند. البته خوب، نمره ها فرق می کرد، همه امتحان شدند. فقط چند نفر قبولی (دستشان را این طوری کردند) فقط چند نفر قبولی بود در این قضیه! چند نفر! » آن کسانی که سی سال با پدر ما آشنا بودند تجدید آوردند، تجدید آوردند! نمره ها هم فرق می کند. (تجدید از چند است؟ من نمی دانم، ده؟ ها؟ از ده به پائین می گویند، تا صفر تجدید است؟ ها؟ تا یک هم تجدید است.) بعضی ها ده شدند، بعضی ها نه شدند، بسته به میزان تلنگری که به این دلشان خورده بود، نمرات تجدید فرق می کرد، بعضی ها هفت شدند. نمره هفت آوردند، بعضی ها هم صفر! صفر که دیگر تجدید نیست، رفوزه است دیگر، مرخص است. و مرخص شدند، یعنی مرخص مرخص شدند دیگر، اوه چه

مرخصی! بیا و ببین چه مرخصی! مرخص شدند «إِنَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْمُرْخَصِينَ!» این آیه قرآن نیست‌ها! این آیات ماست. یک دفعه مرحوم آقا به من فرمودند: «آقا چطوره حالتان؟» گفتم: «إِنَّا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الْمُرْخَصِينَ!» گفتند: «این آیه کی نازل شد؟» گفتم: «دیشب نازل شد. دیشب داشتم با خودم فکر می‌کردم و گفتم که من وضعم چطور است؟ در احوال خود همی تفحص می‌کردم، دیدم که إِنَّا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الْمُرْخَصِينَ!» فرمودند: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ مُخْلِصِينَ خَوَاهِدُ شُد.» گفتم: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ، بلکه حالا به برکت دعای شما این، بله «ر» تبدیل به «لام» بشود و فلان یک خورده جاهایش عوض بشود!» مرخص شدند آقا، رفتند که آنجایی که رفتند!

یکی از دوستان بود می‌گفت: (همان موقع‌ها به من می‌گفت) آمده بود منزل پیش من، خیلی با من رفیق بود، خیلی آشنا بود، منتهی خوب بنده خدا بی‌اطلاع بود دیگر، همین عادی بود. گفت: فلانی (همان روز، همان روز هفده شهریور که آن جریان و آن فاجعه اتفاق افتاد، زدند مردم را همه را تگه تگه کردند و کشتند و چه کردند و چه کردند، عجب قتلگاهی درست کردند آن روز! قتلگاه درست کردند! بله، می‌گفت: «من در منزل نشسته بودم، یک دفعه دیدم دارد صدا می‌آید، مردم دارند می‌روند، حرکت می‌کنند، شعار می‌دهند، تکبیر می‌گویند و چه می‌کنند و این حرفها»... من با خودم گفتم: «این آقای ما به ما دستور حرکت و تظاهرات نداده، آخر تا کی ما باید همین‌طور بنشینیم؟ تا کی باید در خانه بنشینیم؟ تا کی باید همین‌طور بدون همراهی و بدون مساعدت و بدون کمک و بدون ابراز وجود... خوب باید ما هم بلند شویم، ما هم یکی مثل اینها دیگر! اینهایی که آمدند در خیابان‌ها همه جور خطر را به خودشان خریدند، همه جور چه می‌کنم... واقعاً هم همین‌طور بود‌ها، یعنی آنهایی که مردم، مسلمان‌ها که در آن موقع چیز می‌کردند بر اساس فهم خودشان بود دیگر، فهم و تکلیف و چیزهایی که خوب به گوششان

می‌رسید، افرادی که بالای منبر اینها را تشویق می‌کردند، مسائلی که از این طرف و آن طرف، احکامی که می‌آمد، خوب طبق تکلیف عمل می‌کردند دیگر، این شاء الله هم پیش خدا مأجور بوده! مأجور بوده! دو نفر یک جور نیستند آقا، دو نفر یک جور نیستند! پای هر کسی پرونده خاص خودش امضاء می‌شود، همین! دو نفر با هم می‌روند یک جا، دو نفر با هم یک کار می‌کنند، دو نفر با هم یک عمل را انجام می‌دهند؛ یکی را می‌برند به بهشت، یک نفر را با سر می‌کنند در جهنم! هر دو یک کار را انجام داده‌اند، یک کار انجام داده‌اند. آن یکی را می‌برند در بهشت، آن یکی شهید راه خر شده و می‌برندش در جهنم! تو برای جنگ با کفار و کمک رسول خدا نیامدی، تو آمدی آن کافر را بکشی خر قشنگ و سفید و خوش را برداری! غنیمت! تو برای غنیمت آمدی، برای غنیمت! آن کسانی که بالای کوه احد از دستورات پیغمبر سرپیچی کردند برای جنگ با کفار آمده بودند؟ برای اطاعت از دستور رسول خدا آمده بودند؟ برای کمک به دین پیغمبر آمده بودند یا برای شکم آمده بودند؟ برای کدام؟ چرا وقتی پیغمبر می‌گوید: «آن بالا سنگر را نگاه دارید» (یک تپه‌ای است الآن در احد، این شاء الله خدا قسمت کند بروید در آنجا ببینید، یک تپه‌ای در آنجا هست) رسول خدا پنجاه نفر را گذاشته بودند: «شما مواظب باشید نگذارید بیایند، اینها بیایند، با تیر بزنید، اینها که می‌خواهند بیایند از پشت شما باید مواظب باشید تا وقتی که من بگویم!» خیلی خوب، اینها رفتند آنجا تا دیدند این مشرکین هزیمت کردند: ای داد بیداد! بجنب! که الان غنائم را بقیه بردند (چون آن مقداری که در خود آن میدان جنگ باقی می‌ماند مربوط به همان افرادی است که می‌گیرند، غیر از آن غنائم کلی که از آثار و لوازم این به دست می‌آید، چون مربوط به عامه مسلمین است و باید به دستور پیغمبر یا امام علیه السلام باید تقسیم بشود، آن مباحش جداست، اما آنکه در خود میدان است که ثلَب گفته می‌شود. مرکب او،

شمشیر او، نمی دانم طلا و نقره او، هر چه حالا با خودش برداشته آورده هر که ... هر کسی او را می کشد این مال اوست، چون رفته این خودش را فدا کرده دیگر، این رفته خودش را در این راه فدا کرده، آن وقت در قبال آنچه را که گیر می آید آن در قبال مجاهده ای است که انجام داده و حَقِّش هم هست) گفت: «ای داد بیداد! بجنیم همه غنائم را برداشته اند برده اند.

ببینید آقایان! این اعتقاد مردم به پیغمبر همین قدر بود، این قدر بود! یعنی درازایِ دو تا سکه حرف پیغمبر را گذاشتند زمین، درازایِ یک اسب، درازایِ یک کلاه خود، درازایِ یک زره، درازایِ خورجین کاه! حرف پیغمبر را گذاشتند زمین و آمدند پایین و باعث شد که آن جنایت در جنگ اُحد اتفاق بیفتد، آن جنایت عظیم! چه بر سر پیغمبر آمد؟ چه بر سر امیرالمؤمنین؟ چه بر سر افراد ... خلاصه دیگر جنگ اُحد، جنگ عجیبی بود دیگر! واقعاً یک مجزراه ای بود، قتلگاهی بود که بسیاری از اصحاب پیغمبر در آن جنگ به شهادت رسیدند. یازده نفر ماندند پایدار! آهان پایدار! گفتند: «پیغمبر به ما گفته اینجا بایست، می ایستیم تا تکه تکه بشویم! تا نگفته نمی رویم، هنوز هم که ما پیغمبر را ندیدیم که برویم از او پرسیم، ما می ایستیم، ما می ایستیم.» خالد بن ولید با پانصد نفر آمد دور زد اینها را همه را تکه کرد، صاف، صاف کرد درو، آمد پایین و کرد آنچه را که کرد! خلاصه جریان مفصّلی دارد. خوب، این یازده نفر همه رفتند چه؟ همه رفتند یک راست در بهشت! و خوش به حالشان! بدون حساب و کتاب، د برو مثل برق! اما آنهایی که آمدند به قصد غنیمت بسیاری از آنها کشته شدند، در جنگ اُحد داریم، همانهایی که آمدند از آن پنجاه نفر برای چه؟ برای غنیمت! آنها چه؟ با کله رفتند وسط جهنم! هم خودشان را ... چرا؟ برای غنیمت آمد پایین، خالد بن ولید هم از پشت بامی گذاشت تو کله شان! برای غنیمت آمدی؟ پس حالا بخورید. خودتان برای

غنیمت آمدید، این هم غنیمت! یکی یکی بزن ... او هم مأمور خداست، او هم مأمور خداست! خیال نکنید که خالد مأمور نیست، خدا همه جور مأمور دارد. مأمور ظالم دارد، مأمور مظلوم دارد. نداریم مگر؟ الظالم سیفی أنتقم به و أنتقم منه «ظالم شمشیر من است، او هم یکی از کسان چیست؟ واسطه‌هاست. او هم در تحت قدرت من است، به واسطه او انتقام می‌گیرم، بعد هم پدر خودش را هم در می‌آورم!» بعد هم ...

ما خیلی از این مسائل دیدیم، در تاریخ این طرف، آن طرف، کشورهای، الان شما نگاه کنید این طرف، آن طرف را ببینید چیست؟ یکی یکی مثل اینکه خدا می‌خواهد سراغ همه برودها! آها! یکی یکی مثل اینکه خدا، خدا هم مثل اینکه شمشیر را دارد می‌کشد بیرون! دیکتاتورها، ظالم‌ها، حاکم‌ها، یکی یکی به نوبت تشریف بیاورید، حالا نوبت شماست. خیلی عجیب بود، این جریان صدام خیلی عجیب بود! واقعاً جریان عجیبی بود! جریانی بود که ما با چشم خودمان تقدیر و مشیت خدا را دیدیم، که وقتی قرار بر این است که مشیت خدا نازل بشود و جاری بشود، دیگر دنبال علت و دلیل و بیم و لم نمی‌گردد! قرار است بر اینکه بیاید. این صدام چقدر جنایت کرد؟ واقعاً انسان، جانی تر از این صدام می‌توانست پیدا کند؟ یک آدم وحشی قسی القلب بی دین لامذهبی که هیچ چیزی جز آنانیت و فرعونیت در وجودش نبود دیگر! هیچ! نه رحم داشت، نه مروّت داشت، هیچ ابد! و چه کرد دیگر، و چه کرد. درست؟ ولی وقتی قرار بر این شد که برود، مدتش تمام شده بود ...

من یک دفعه داشتم گوش می‌کردم، این نطق نماینده عراق در سازمان ملل را من داشتم گوش می‌کردم. آن نماینده اش داشت به افراد می‌گفت: «بابا! شما بیایید، شما می‌گویید فرض کنید ما سلاح‌های غیر مجاز داریم، ما فرض بکنید که وسائل

غیر مجاز داریم، چی داریم ... جمعی، کشتار جمعی، از این حرفها، شما بیایید یک دانه پیدا بکنید - داشت به آنها می گفت - هر کاری بعد خواستید بکنید، بکنید! « می گفت: «شما بیایید پیدا بکنید بعد هر کاری خواستید بکنید. « درست؟ آنها می گفتند: «ما هیچی حالیمان نیست، شما سلاح کشتار دارید، باید بروید! من واقعاً همان جا احساس کردم مشیت خدا دیگر دارد نازل می شود، هیچی هم ... این قضیه باید تمام بشود. پیدا بکن و این طرف و آن طرف قضیه نیست. قضیه این است که حالا فعلاً ائتقم منه آمده جلو، خودش باید دیگر حالا تشریف ببرد. می گویند: «نه آقا! قبول نداریم، تو داری، این حرفها فائده ندارد. « گفت: «بابا! بیایید همه عراق را بگردید، هر چه می خواهید نماینده بفرستید پیدا بکنید. « «نخیر شما دارید!» «عجب! این دیگر چی چیه؟ می گوید شما باید بروید. درست شد؟ بعد هم وقتی جریان تمام شد، وقتی جریان تمام شد آن خبرنگار آمد سراغش، دیدند دارد می گوید: چه شد قضیه؟ به نظر شما قضیه به کجا رسید؟ گفت: the play finished «بازی تمام شد!» «the play finished «بازی تمام شد!» «این همه اینها یک بازی بوده، همه اینها! خودش بعد موحد شد، لابد موحد شد دیگر! بعد فهمید که تقدیر خدا، تقدیر بر این بوده که خلاصه آقا تشریف ببرد، همه یک بازی بوده و فلان و این حرفها، باید برود. اینها چیزهایی است که خیلی به ما حرف یاد می دهد! خیلی یاد می دهد، حواسمان را باید جمع کنیم، حواسمان را باید جمع کنیم و از سرنوشت ستمگران عبرت بگیریم. کی باور می کرد که یک روزی صدام برود؟ کی باور می کرد؟ من یکی که باور نمی کردم، اصلاً باور نمی کردم! مگر کسی می توانست باور کند یک هم چنین غول بی شاخ و دمی فرض کنید که با این وضعیت بخواهد چیز کند؟ قابل قبول نبود. ولی وقتی تقدیر و مشیت خدا می آید این حرفها سرش نمی شود. صدام که سهل است هزار تا بالاتر از صدام با صد

هزار میخ خودشان را به زمین بکوبند، مثل یک پر کاهی می‌روند، پر کاه می‌روند! با صد هزار میخ اگر خودشان را بخواهند به زمین بکوبند. ندیدید بعدی هم رفت؟ تمام شد! تا بعدی‌ها که باشند! ها؟ دارند می‌روند. مشیت خدا بر این تعلق گرفته که روی زمین را از وجود مستکبران پاک کند، این است قضیه! روی زمین از ظالمان ظاهر بشود، روی زمین از وجود خودکامگان ... مردم دارند کم کم می‌فهمند، مردم کم کم دارند شعور پیدا می‌کنند، مردم دارند شعور پیدا می‌کنند.

آن رفیق ما، رفیق ما بود آقا جان! رفیق ما بود، غریبه نبود، در کنار ولی خدا بود، سالیان سال محضر اولیاء خدا را درک کرده بود، آقای حداد را دیده بود، سالیان سال به مسجد ولی خدا رفت و آمد می‌کرد، صحبت ولی خدا را شنیده بود. می‌گوید: «من در خانه نشسته‌ام می‌گویم چرا؟ این ولی خدا ما را امر به این تظاهرات نمی‌کند؟ چرا؟ آخر مگر واجب - به من دارد می‌گوید - مگر واجب نیست کمک به دین؟ کمک به این افراد؟ رفتن در آنها و حرکت کردن؟ و ... اینهایی که دارند می‌روند، صدا به شعائر بلند کرده‌اند، صدا به تکبیر بلند کرده‌اند، صدا صدا صدا ... ها صدا! مگر نه؟» می‌گفت: «احساس وظیفه شرعی کردم، احساس تکلیف (امان از این احساس تکلیف، امان از این ... هر آدم نفهمی می‌آید می‌گوید: احساس تکلیف! آخر این احساس تکلیف را به یک آدم خبیر ارائه بده بعد آن وقت برو به دنبال، نه اینکه نشستی از جوجه در آمدی ... از تخم در آمدی می‌گویی: من احساس تکلیف کردم، احساس تکلیف) احساس تکلیف کردم که بیایم و حرکت کنم، حرکت کنم و بیایم. آدمم پایین، از یک طرف می‌گویم: خوب اگر استاد من، آن ولی خدا این عمل مرا خوب چیز بکند، بروم تا جلو، مسائلی اتفاق بیفتد، خوب چه می‌شود؟ یک ترسی در دلش بوده، یک خوفی بوده از اینکه خوب بالاخره چه می‌شود؟ خوب او که دستور نداده، او که دستور نداده، که دستور

بر جلوس داده و قُعود! از آن طرف احساس تکلیف! آمدم پایین و یک ده دقیقه‌ای با این جمعیت حرکت کردم، ها، نفسم راحت شد! یک ده دقیقه‌ای هم با آنها بودم. بعد برای اینکه یک وقت خطری پیش نیاید و نتوانم پاسخی به استادم بدهم، نتوانم، بعد برگشتم، دور زدم و برگشتم. آمدم اقلأ نفسم دیگر ها! آرام شده بود. آن دغدغه‌ای که داشتم آن دغدغه فروکش کرده بود. آن تشویشی که داشتم ده دقیقه فروکش ... وقتی که برای من گفتم، یک چیزی به او گفتم که اینجا دیگر نمی‌گویم. خیلی تعجب کرد از این حرف من، که چطور این قدر من بی‌باک و بی‌محابا این جواب را به او دادم! که اگر در این وضعیت مسأله‌ای برایت اتفاق می‌افتاد چه و چه بود. خیلی تعجب کرد!

از این قضیه، سالیان سال گذشت، یک شب (بالاخره زمانه که یک جور نمی‌ماند، تغییر می‌کند، تحولات پیدا می‌شود، انسان چیزهای جدید می‌بیند، انسان مسائل مختلفی می‌بیند، مطالبی مشاهده می‌کند) یک شب آمد به من گفتم: «فلانی! خدا خیرت بدهد مثلاً چه و چه ... اگر آن روز آن حرف را به من نمی‌زدی، الان من همان چیزی را که آن موقع به من گفتمی، الان به سر من می‌آمد - یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود برایش - همان اتفاق می‌افتاد برای من! و تو آن موقع مرا با آن کلامت نجات دادی و متنبه کردی که همه آن «ما أكثر العجیب و أقل الحجیب» (سر و صدا زیاد است گوینده چند تاست؟) گوینده چند نفر است؟ خوب ببینید! تو که الان در کنار ولی خدا هستی، خودت هم داری یک هم‌چنین مسأله‌ای را داری احساس می‌کنی که تکلیف شرعی و وجوب شرعی تو بر این مسأله است. تو داری خودت می‌گویی دیگر، خودت می‌گویی که تکلیف این است. خوب، ولی خدا تو را از اقدام به یک تکلیف شرعی و وجوب منع کرد، درست؟ خیلی خوب! بر این اساس آمدی، احتیاط کردی ده دقیقه هم راه رفتی و فلان و این حرفها، نفست آرام

شد که اقلأً یک ده دقیقه‌ای ... اگر تا آخر قضیه نرفتی ولی خوب ده دقیقه‌اش را رفتی، همراهی کردی. آن موقع به تو ولی خدا نمی‌گوید: تو الآن در اشتباهی، تو الآن فلانی، نمی‌گوید. می‌گذارد بگذرد، یک سال، دو سال، هفت سال، ده سال که گذشت، بعد آن وقت کم‌کم وقتی متوجه شدی می‌بینی‌ها! آن تکلیفت که احساس وجوب بود آن چه بود؟ اشتباه بوده! این کار، کار ولی خداست. آن اشتباه بوده، آن چیز دیگری بوده، منتهی نیاز به مرور زمان دارد، نیاز به تبدل احوال دارد، نیاز به تغیر احوال دارد، نیاز به این دارد که با چشم خودت چیزهایی را ببینی و نتوانی بپذیری! نیاز به این دارد. می‌گویم: عجب! پس آن که گفتند: «زیر کرسی بنشین آن درست بوده.» آن صحیح بوده.

ما در کتاب اسرار، جلد دو راجع به خصوصیات ولی الهی مطالبی را در آنجا آورده‌ایم و گرچه مسأله باز بالاتر از آن است که در آنجا نوشتیم و آن مقداری که ما در آنجا نوشتیم همه مطلب نبوده، ولی خوب علی‌کل‌حال به اندازه ظرفیت مخاطب و سعه ادراک اهل بصر و بصیرت، مسأله را ما در آنجا ذکر کردیم و به همین مقدار هم مسأله برای خیلی گران آمد و موجب اعتراضاتی شد و نقدهایی شد. چه از خودی و چه از غیر خودی! که این مطالب علی‌کل‌حال معلوم نیست که با موازین منطبق باشد، در این مطالب افراط شده، اغراق شده و در این مسائل باید توضیحاتی داده بشود، که البته بنده برای آمادگی برای توضیحات نسبت به بعضی ابهامات بودم در آن موقع، منتهی خوب، علی‌کل‌حال مجالی پیدا نکردم که ... و الان هم در این صدد هستم که بعضی از مواردش که نیاز به توضیح دارد حالا در چاپ‌های بعدی و اینها توضیح داده بشود و مطلب بازتر بشود. گرچه بعضی از آن مطالب در افق وحی توضیح بیشتری داده شد. بعضی از آنها در همین پاورقی‌هایی که در مطلع أنوار آمده، مسائل یک قدری روشن‌تر شده، ولی علی‌کل‌حال جای سؤال بالاخره

باقی می ماند و ما هم تا آنجایی که توفیق داشته باشیم و مشیت الهی اجازه بدهد در همین مسائل صحبت می کنیم، مقاله ای هست می نویسیم، مطالبی هست مطرح می کنیم و نسبت به آنچه که می گوئیم یقین داریم و قطع داریم. مطالبی را که بنده خیلی تکیه می کنم در این چند شب خدمت رفقا إن شاء الله عرض می کنم، در یک کلمه اش شک ندارم! حالا اشتباه است آن را در اختیار بنده نیست، ممکن است الان بنده در شب و روز الان هم شک بکنم، این دیگر در اختیار من نیست ولی من الان قطع دارم الان شب است، قطع دارم، همان طوری که قطع دارم که الان شب است و روز نیست، نسبت به مطالبی که در این زمینه عرض می کنم قطع دارم و مطالب، مطالب علمی است، مطالب، مطالب از مطالب شهودی در این شبها استفاده نمی کنم، از مطالبی که شنیدم از بزرگان در این شبها استفاده نمی کنم، از مطالبی که ممکن است که پایه و اساسش براساس ظن و حسن ظن باشد به هیچ وجه، یک کلمه حتی استفاده نمی کنم. فقط و فقط مطالب براساس مطالب علمی و مطالبی است که خودم قطع دارم نسبت به آن و افراد و مخاطبین و همه که این مطالب را می شنوند باید فقط و فقط دیدگاه علمی را نسبت به آنها داشته باشند، نه دیدگاه گوینده را! حالا بنده باشم یا هر کس دیگر می خواهد باشد، شاید بنده در این قضیه اشتباه کنم، شاید در ترتیب مقدمات، در ترتیب ادله خطایی رخ بدهد، اشتباهی رخ بدهد و ما: "وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي" ^۱ از خطا و از ضلل، فقط و فقط عدم خطا و عدم ضلل، این مختص به امام معصوم علیه السلام و ولی متصل به اوست. این دو شخص از خطا و ضلل... البتّه مسأله خطا را نسبت به ولی عرض خواهم کرد که ممکن است در بعضی از اوقات خطا سر بزند و آن خطا چه جهتی دارد؟ ولی منظور اشتباه

^۱ - سوره یوسف (۱۲) صدر آیه ۵۳ □

است، اشتباه در فهم و اشتباه در تشخیص؛ در ولیّ وجود ندارد چنانکه در امام معصوم علیه السّلام متنفی است.

در وهلهٔ اوّل ما باید بدانیم که شرع چیست؟ اصلاً چرا ما نیاز به شرع داریم؟ این اصل و اساس تمام مباحث ماست. چرا ما نیاز به شرع داریم؟ مگر این عقلی که خدا به ما داده کفایت نمی‌کند؟ الان امروزه می‌گویند: «هر کسی براساس فهم و بر اساس عقلش بایست عمل کند و هیچ شخصی کس دیگری را الزام نمی‌تواند بکند.» براساس فهمش و براساس عقل! خوب، این یک نظریه است دیگر، این نظریه یک نظریهٔ منحنطی است و مردود است. به جهت اینکه مشخص است که هم از نقطهٔ نظر علمی و هم از نقطهٔ نظر تجربی افراد عقل‌شان به عقل کامل که نرسیده. عقل افراد در تشخیص مطالب خوب، این اشتباه می‌کند. و در بعضی از موارد اینها مُصاب هستند و در بعضی از موارد هم خاطی و منحنطی. همان‌طوری که راجع به اطفال و راجع به کودکان ما نمی‌توانیم زمام امور اطفال را به دست خودشان بسپاریم و اطفال به ما ایراد بگیرند که ما براساس تشخیص خودمان مختار هستیم که هر کاری می‌خواهیم بکنیم. طفل، بچه پنج ساله، بچه هفت ساله، هر چه بگوید شما می‌پذیرید؟ ما می‌پذیریم؟ خوب این قطعاً متنفی است. زیرا عقل یک بچه پنج ساله، عقل یک بچه هفت ساله، این نمی‌تواند کفایت برای مصالح و دفع مفاسد را بکند، بصیرت ندارد، نسبت به مصالح خودش بصیرت ندارد و نسبت به مفاسد خودش بصیرت ندارد. لذا ممکن است مفاسد را بجای مصالح و مصالح را به جای مفاسد در نظر بگیرد و دیگران را الزام کند بر اینکه باید این انجام بشود. سینه‌اش درد می‌کند می‌گوید: بستنی می‌خواهم، خوب نباید بخوریم برایش! خوب سینه پهلو می‌کند می‌میرد دیگر! برو برگرد ندارد. یا اینکه می‌گوید: من می‌خواهم فرض بکنید که تو سرما این کار را بکنم یا فرض بکنید که کارهای غیر عقلایی که طبعاً از

کودکان سر می‌زند دیگر. و اگر ... اصلاً از نقطه نظر حقوقی و از نقطه نظر جزایی هم مسأله پیگرد دارد و قابل پیگرد است. فرض کنید: ولیّ بر یک طفل است و او را رها می‌کند، دادگاه او را محکوم می‌کند و از نقطه نظر شرعی اگر ولیّی که متولیّی بر طفل است او را رها کند و آن خطری برایش پیش بیاید شرعاً آن ولیّ مسئول است! چه نسبت به مسائل دیه، چه نسبت به مسائل تعزیر و تنبیه و سایر امثال ذلک او مسئول است. مانند فردی که عقل ندارد و مجنون است. این مباحثش در شرع و در فقه مطرح شده است و در آنجا صحبت شده است. چرا؟ چون بچه که عقل ندارد! می‌گویند: بچه عقل ندارد، قدرت تشخیص ندارد، وقتی قدرت تشخیص نداشت مانند مالی می‌ماند که از خود اختیار ندارد. همان‌طوری که حفظ مال بر انسان واجب است، حفظ کودک از خطرات و مفاسد هم بر شخص ولیّ واجب است و اگر کوتاهی بکند مقصّر است، همین مسأله می‌آید بالا و می‌آید بالا تا آن بچه بزرگ بشود، فهم‌اش نسبت به بعضی از مطالب اضافه بشود، ادراکش اضافه بشود و این قضیه هست و ما مشاهده می‌کنیم که اشخاص حتی در سنین بالاتر نسبت به مسائل دارای اشتباه هستند، در تشخیص‌هایشان، در قضایا، در مسائل، مقدماتی که در کنار هم دیگر می‌گذارند اینها اشتباه می‌کنند. این نسبت به مسائلی که مربوط به مسائل دنیاست.

بنابراین ما می‌بینیم در مجتمع‌ها اینها فرض کنید که قوانینی وضع می‌کنند، نمی‌دانم مجلس درست می‌کنند، یک عقل جمعی ایجاد می‌کنند، از این مطالبی که خوب زیاد است وارد آن هم نباید بشویم، مسائل اجتماعی در اینجا پیش می‌آید. اولویّت فرد بر اجتماع یا اولویّت اجتماع بر فرد در اینجا ممکن است مطرح بشود. اینها مسائل خودش را دارد. پس بنابراین علّت اینکه ما نیاز به پیغمبر داریم، ما نیاز به امام داریم، علّت نیازش عدم کفایت عقل ما برای مصالح و مفاسد است و الاّ

دلیلی ندارد خدا پیغمبر بفرستد. بله؟ آن کسی که می گوید: «بنشین زیر کرسی و از جای ات تکان نخور» به همین دلیل، به همین دلیل ما نیاز به پیغمبر داریم، به همین دلیل نیاز به امام داریم. چرا؟ چون عقل ما در آن موقع یک نحوه حکم می کند و این حکمی که می کند براساس شنیده‌ها و براساس شایعات و براساس مرتکرات، مرتکرات ذهنی و براساس جوانب من حیث المجموع یک مطلبی را حکم می کند، یک قضیه‌ای را حکم می کند. چه بسا که ممکن است آن قضیه اشتباه باشد، اصلاً اصل این خبر شایعه باشد و اساس نداشته باشد. اتفاق می افتد، اتفاق افتاده، هزارها بلکه میلیاردها خبر وجود دارد که این اصلاً اصل و اساس ندارد، اصلاً اصل و اساس ندارد. چقدر خارق عادات از خیلی‌ها نقل کرده‌اند که وقتی ما تحقیق کردیم دیدیم اصلاً اصل و اساس ندارد. چقدر نقل کرده‌اند؟ بنشینم برایتان بشمرم؟ چقدر مسائل و اخبار ما در طول زندگی مان از این و آن شنیدیم که وقتی رفتیم تحقیق کردیم دیدیم اصلاً اصل ندارد! طرف می گوید: من خیال کردم، خیال کردم. چقدر از اخبار - همین چندی پیش نشنیدند همه، مطالب را؟ فلان قضیه این جور بود، این اتفاق افتاده، این حرف زده شده، در طفولیت این ... باعث مسخره و استهزاء همه هم شد. نشنیدید؟ خیلی خوب، بسم الله اینها حی و حاضر! حی و حاضر دیگر! وقتی کار خراب شد، نه، خواب دیده، او خواب دیده، ااا عجب، عجب! خواب دیده! خوب است نگفت: مکاشفه کرده طرف! خواب دیده. به همین راحتی و بعد هم همین طوری داریم می گردیم، همین طوری داریم می گردیم‌ها! انگار نه انگار خبری اتفاق ... دین همه را به مسخره گرفتیم و داریم می گردیم برای خودمان! انگار نه انگار، راحت، خوب، این، وضع ما این است! چقدر ما از مطالب شنیدیم که یقین داشتیم بر صحت آن بعد معلوم شد که اصلاً اصل و اساس نداشته. حالا شما فکر کنید، اگر یک نفر زود باور باشد، اگر ... حالا فرض کنید که ...

دیگر الحمدلله همه دیگر عکس‌ها را نمی‌بینند در خورشید و ستاره و فلان و ماه، دیگر از این چیزها، گذشت دیگر این حرف‌ها، حالا دیگر ... حالا اگر یک کسی فرض کن خوش‌باور باشد، اگر یک کسی فرض بکنید که یک‌خورده ساده‌لوح باشد، اگر یک شخصی چیز باشد، قبول نمی‌کند؟ چند نفر قبول نکردند؟ خوب قبول می‌کنند دیگر! ترتیب اثر می‌دهند دیگر، این ترتیب اثر دادن‌ها فقط هندوانه و خربزه خریدن که نیست، مال دادن است، جان دادن است، زندگی را فدا کردن است، یک زندگی را از بین بردن است، نیست؟ نبوده؟ ها؟ همه اینها مال چه بوده؟ مال همین باورها! همین باورها. پس معلوم است عقل همه ما اشتباه کرده، همه! اگر اشتباه نمی‌کرد زندگی را نمی‌دادند، جان نمی‌دادند، مال نمی‌دادند. چه کار می‌کردند؟ زیر کرسی بنشینید تکان نخورید! تکان نخورید! چه بوده قضیه؟ مال همین است. برای همین می‌گویند باید پیغمبر بیاید، برای همین می‌گویند باید امام علیه السلام داشته باشیم، برای همین است. آقا عقل من کفایت نمی‌کند، بفرما! دیدی دیگر، دیدی‌ها! این که دیگر بنده از پشت منقل نیاورده‌ام این حرف‌ها را، تجربه و شهود و مسائلی که ... جلوی چشم‌مان اتفاق افتاد و می‌افتد و خواهد افتاد، اینها چیزهایی است که داریم می‌بینیم. برای همین می‌گویند: «آقا دستت را باید بدهی به یک بزرگتر! آقا، یک عقل منفصل هم باید کنار عقلت باشد! آقا، باید یک بصیر و خبیر هم مورد مشورتت قرار بگیرد» اینها برای همین است، که مالت را بی‌خود ندهی، جانت را بی‌خود ندهی، مفاسد را به خودت تحمیل نکنی و از مصالح خودت باز نمانی، باز نمانی! اینها همه به‌خاطر همین است. چون عقل کفایت نمی‌کند. ببینید! روی مطالب دقت کنید و این حلقه‌هایی که من یکی پس از دیگری می‌چینم، این حلقه‌ها را از دست ندهید.

چرا ما نیاز به پیغمبر داریم؟ چرا؟ اگر ما واقعاً از نظر عقل کامل بودیم، از نظر عقل، کمال عقلی یعنی چه؟ یعنی تشخیص صلاح و فساد در هر مرتبه‌ای که هستیم و در هر جایگاهی که هستیم و در هر رتبه‌ای که هستیم نسبت به خودمان. در خیابان می‌رویم نگاه به این بکنیم یا نکنیم؟ عقل بگوید: بکن یا نکن؟ عقل درست تشخیص بدهد و طبق تشخیص عمل بکنیم، آن نگاه کردن مفید باشد برای ما، مضر نباشد. در منزل هستیم، یک شخصی می‌آید، این حرف را بزنیم یا نزنیم؟ زدن این حرف برای ما مضر است یا مفید است؟ عقل تشخیص بدهد بزن و آن زدن مفید باشد، یا تشخیص بدهد نزن و آن نزدن مفید باشد. مفید یعنی چه؟ یعنی ما را یک پله از آنچه هستیم بالاتر ببرد، فهم‌مان را بالاتر ببرد، نه اینکه در این حد نگاه دارد، نه! بالاتر ببرد و نسبت به آن هدف از خلقت و مقصد از خلقت ما را نزدیک کند. و الاً خوب بله! اگر منظور صرفاً یک نماز خواندن عادی است و بعد هم پیچ تلویزیون و رادیو را باز کردن و دو ساعت فوتبال تماشا کردن است، نه! نیاز به پیغمبر و اینها اصلاً نداریم، اصلاً! صاف دارم به شما می‌گویم. اگر زندگی فقط یک سحری خوردن هست و بعد هم پیچ تلویزیون را باز کردن و فوتبال ایرلند و نمی‌دانم والیبال و اشنگتن و نمی‌دانم بسکتبال استرالیا و ... اگر اینها را می‌خواهد انسان در طول روز می‌خواهد ببیند و با این حرف بزند و دو تا تو کله آن بزند و سه تا بزند، نه آقا جان! نه امام زمان می‌خواهیم، راحت! نه پیغمبر می‌خواهیم، نه مرجع تقلید می‌خواهیم، نه فرض بکنید که ... هیچی نمی‌خواهیم. همین طوری یک نماز و روزه‌ای می‌خوانیم و در همان چیزهایی که می‌دانیم، بعد هم سر خودمان را به همین چیزها گرم می‌کنیم تا شب و بعد هم شب می‌گیریم می‌خواهیم. همین قدر که دروغ نگوئیم، همین قدر که دروغ نگوئیم و بعد هم به آن مسلمات دینی، به همان مسلمات دینی عمل بخواهیم بکنیم، این، آن مقدار کافی اطلاع هست، آن مقدار

کافی نیازی دیگر به امام زمان و امثال ذلک نیست. ولی اگر نه، بخواهیم این موقعیت و ظرفیت خود را بالا بیاوریم، از این عالم جهل که غیر از تخیل و توهم در ما چیزی نیست، از این عالم جهل بیرون بیاییم، بصیرت نسبت به مجهولات پیدا کنیم، اطلاع نسبت به مخفیّات پیدا کنیم، معرفت نسبت به خلقت و عالم وجود پیدا کنیم، نسبت به مصالح خود اشراف داشته باشیم، مثل اصحاب، نمی‌گوییم مثل ائمه! ائمه به جای خودشان محفوظ‌اند، آنها یک چهارده معصوم‌اند و یک حکم خاصی دارند. اصحاب خاص آنها: سلمان، مقداد، فرض بکنید که: عمّار، حبیب بن مظاهر، این اصحاب ائمه، جابر بن یزید جعفی، معروف کرخی، بایزید بسطامی، عرض کنم حضورتان که بزرگان دیگری از اصحاب ائمه: محمد بن مسلم، خیلی مرد ... جابر بن عبدالله انصاری، البته او هم در یک محدوده‌ای فلان و آن اصحابی که آنها به آن مرتبه کمال و جودی در کنار امام علیه السّلام نائل آمده‌اند. به آن مرتبه رسیدند، اگر ما بخواهیم به آنجا برسیم، بعد حالا اولیاء دیگر و افراد دیگر مثل فرض کنید که: بزرگان از علماء، از اولیاء، از عرفاء، از آن اشخاص مبرز که خصوصیاتشان هم برای افراد مشخص است، معلوم است، مسائلشان برای افراد مشخص است. فرق می‌کنند با سایر افراد و اینها و خودمان هم در زندگی خود در ارتباط با اینها تجربه کردیم. ما از پشت کوه که نیامدیم، ما همه را دیدیم، همه اقسام را دیدیم، همه اصناف را دیدیم، از پشت کوه که نیامدیم فقط چشم‌مان به یک نفر باشد. بنده مجالسی را تا به حال شرکت کرده‌ام که به احدی تا الان نگفته‌ام، به احدی نگفته‌ام، نیاز ندارم! از افرادی که اطلاع بر غیب داشتند در همان مجلس، در اینجا و در شهرستان‌ها و در جاهای دیگر، درست؟ فقط همین قدر به اجمال می‌گوییم. نگفته‌ام و نخواهم گفت. افرادی که طی الارض داشتند، افرادی که با ارواح در هزاران سال پیش ارتباط برقرار می‌کردند، بنده در اینها بودم. همه اینها را

هم دیده‌ام، غیر از اینها ... تازه اینکه می‌گویم این افراد عادی که خوب بالاخره در مرآء و منظر هستند که اصلاً ما با اینها کاری نداریم، نه! اینهایی که یک قدم بالاتر از این سطح معتاد، دو قدم بالاتر از این افرادی که در صدر هستند. بنده با آنها بودم، درست شد؟ از پشت کوه هم نیامده‌ام، آدم بی‌اطلاعی هم نیستم. آنچه را که از صحبت با بزرگان و اولیاء مشاهده کردم به‌گرددش نمی‌رسد! یعنی اصلاً قابل‌تصور نیست، اصلاً قابل‌تصور نیست! درست؟ قابل‌تصور نیست، یعنی نمی‌توانم حد بگذارم، که حد معرفتی اینها و حد توان اینها و سعه وجودی آنها نسبت به سعه وجودی اولیاء خدا مثل قطره به دریا بوده! قطره به دریا بوده! نه اینکه رودخانه، قطره به دریا بوده. درست؟ برای همین مسأله ما نیاز به چه داریم؟ ما نیاز به یک فرد خبیر داریم دیگر، یک ولیّ خدا داریم، حالا آن ولیّ خدا می‌خواهد امام معصوم باشد، خوب دیگر نورعلی‌نور! یا اینکه در نبود امام معصوم نایب او که عارف بالله و ولیّ الهی است، این باید باشد. اگر این نباشد چطور می‌شود قضیه؟ حالا می‌بینیم، مال می‌رود، جان می‌رود، همه اینها ... آن مصلحتی را که عقل من بتواند در هر موقعی آن مصلحت را تشخیص بدهد آیا من دارم یا ندارم؟ الان بنده از خودم شروع می‌کنم، خوب بنده، کاری اصلاً به بقیه ندارم، به بقیه رفقا، به شما ندارم، خوب شما هم مثل بنده، من هم مثل شما دیگر! مثل هم هستیم دیگر تفاوتی که نمی‌کند از این نظر، همه دیگر عقل‌هایمان همه در یک سطح، علم‌مان همه در یک حدود، اینجا کسی که شاخص باشد که نیست، همه ما در یک حد هستیم دیگر، اگر من از خودم می‌گویم خوب این حکم نسبت به بقیه هم قابل‌تسری است. نسبت به بقیه هم قابل اجرا است، فرق نمی‌کند شما هم مثل من دیگر، اگر شما اختلافی می‌بینید بگویید، بگویید: نه آقا! ما با شما فرق می‌کنیم، شما اشتباه کردید، ما اشتباه نمی‌کنیم. خوب بگویید دیگر! (صدایی نمی‌شنوم) بگویید: نه آقا! ما اشتباه

نمی‌کنیم، این حرفی که شما می‌گویید مخصوص شما بوده، مربوط به زندگی شما بوده، مربوط به تجربه شما بوده، مربوط به اطلاع شما بوده، مربوط به علم شما بوده ولی ما نه، ما نخیر! ما شاء الله! یک عقلی غیر از آن متصل، منفصلش را هم کرده‌ایم در خودمان، هم عقل متصل مان، هم منفصل، نیاز نه به امام داریم نه به پیغمبر داریم، نه به ولی خدا داریم، نه به استاد داریم، به هیچ کس کار نداریم، تمام مصالح را تا وقت فوت و موت همه را خودمان تشخیص می‌دهیم، تمام مفاسد را تا وقت موت تشخیص می‌دهیم. و در هر جا که تا به حال اتفاق افتاده، در همه آنها مُصیب بودیم و مُخطی نبودیم و در هر موردی از این به بعد هم آنچه را که به صلاح مان هست انجام می‌دهیم و هیچ اشتباهی در ما راه ندارد. آیا شما یک هم‌چنین ادعایی می‌کنید؟ نمی‌کنید، ادعا نمی‌کنید. خوب وقتی شما این ادعا را نمی‌کنید، خوب دیگران هم این ادعا را نمی‌کنند، فرق نمی‌کند چون همه ... تازه خیلی از افرادی که خوب در اینجا هستند و اینها، خوب خیلی سطح معرفت بالاتر از بقیه و درک بالاتر از بقیه باشد. حالا می‌گوییم: همه در یک سطح هستند، درست شد؟

پس بنابراین این عقل ما، عقلی که می‌خواهد این نفس را از این تعلّقات در بیاورد، نه اینکه یک مسلمانی ظاهری، یک اسلام ظاهری، آن اسلامی که الان اهل تسنن هم دارند انجام می‌دهند، آن اسلامی که الان اهل تسنن انجام می‌دهند آن نیاز به امام زمان دارد؟ نه آقا! نیاز به امام زمان ندارد. مگر آنها امام زمان دارند؟ الان دارند در مسجد الحرام، همین الان در مسجد الحرام دارند نماز تراویح می‌خوانند، جمعیت هم پشت در پشت دارد نماز تراویح ... دارند نماز تراویح حرام انجام می‌دهند! حرام! نماز تراویح طبق سنت رسول الله باید به‌طور فردی باشد نه به جماعت! نماز تراویح جماعت حرام است و اینها دارند انجام می‌دهند. اینها نیاز به امام زمان دارند؟ نه، امام زمان با اینها کاری ندارد. می‌گوید: «برو بابا، برو بخوان هر

چه می‌خواهی، آنقدر بخوان تا کمرت دو تا بشود. بجای یک جزء در هر شب سی جزء قرآن هم بخوان، سی جزء تو کمرت می‌خورد. توی آن کمرت می‌خورد، وسطش! هر آیه آیه‌اش! چرا؟ چون داری قرآنی را می‌خوانی بر خلاف سنت رسول الله، این قرآنی که بر خلاف ... و از روی عمد می‌خوانی! «والله از روی عمد می‌خوانند. بنده هم با همه آنها بحث کرده‌ام، صحبت کرده‌ام و تمام آنها مُفهم شدند بر اینکه تمام اینها از روی عمد بوده و خلاف بوده ولی در عین حال بلند می‌شود، می‌رود می‌خوانند!

من تعجب می‌کنم، اصلاً گاهی اوقات تعجب می‌کنم، آخر تو که داری می‌روی نماز می‌خوانی، حالا آن عوامی که به تو اقتدا می‌کند، خوب آن تکلیفش ... بیچاره مستضعف است! اما تو که داری می‌خوانی و علم داری این چه بازی است؟ واقعاً آدم می‌ماند، آخر این چه بازی است؟ آخر تو که می‌دانی این بر خلاف سنت پیغمبر است، آخر تو که می‌دانی این تشریح بر فرادی شده، نه تشریح بر جماعت، تو که می‌دانی صلوة منهیّ موجب بطلان است در عبادات، در عبادات نهی موجب بطلان است! حالا در معاملاتش بر فرض یک اقوال دیگری وجود دارد، ولی حداقل در عبادات که دیگر موجب بطلان است. اینکه دیگر تو که این را می‌دانی. آخر چطور می‌ایستی؟ قشنگ می‌خوانی و با صدا می‌خوانی و کیف می‌کنی که در تمام دنیا دارد این صدایت می‌پیچد. از مسجد الحرام به‌طور مباشر، دارد زنده، مباشر این در دنیا دارد می‌پیچد! اصلاً واقعاً آدم تعجب می‌کندها! خوب، آن نماز نیاز به امام زمان ندارد، او که نماز نیاز به ولیّ خدا ندارد، آن نماز نیاز به دستگیر ندارد، آن نماز نیاز به هادی ندارد. اگر ما هم همین‌طور اسلام‌مان باشد، همین باشد، یعنی یک نمازی بخوانیم و یک روزه‌ای بگیریم و فلان، نه آن نیاز به امام زمان نداریم، آن امام زمان هم برای ما نمی‌آید. نمی‌آید برای ما ... هیچ! اگر ما

بخواهیم، نه، از این حد نماز تراویح بیاییم بالا، بیاییم بالاتر از حد نماز تراویح، ما خیلی نماز تراویح در دلمان داریم‌ها، نظائر آنها! حالا آنها بیچاره‌ها اسمشان بد در رفته! ما هم خیلی داریم. اگر ما از این حد بخواهیم بیاییم بالا، مصالح خودمان را بفهمیم، آنچه را که برایمان مضر است تشخیص بدهیم، اگر ما بخواهیم از این حد بیاییم بالا، این عقل ما کفایت می‌کند یا نمی‌کند؟ ها؟ تجربه شخصی ما، تجربه شخصی ما، تجربه شخصی خود بنده، خود بنده، که پسر ولی خدا بودم، ارتباط با آنها داشتم، سالیان سال، ده‌ها سال با آنها بودم، تجربه شخصی من، نسبت به این علوم و فلان حوزه هم که در آن حدی که نیاز هست یک "ضرب ضربایی" هم بلدیم دیگر، دیگر این حداقل آن، بی اطلاع نیستیم. تجربه شخصی بنده این است که بدون دستگیری ولی الهی عقل من به مصالح و مفاسد نمی‌رسد. صاف و پوست کنده! این چیست؟ این تشخیص من است، این احساس من است، این وجدان من است، این آن چیزی است که من درک می‌کنم، احساس می‌کنم. بقیه هم همین‌طور! دیگر دو دو تا چهارتاست دیگر، دیگر روشن! یک خبر می‌آیند به شما می‌دهند، شما رنگت قرمز می‌شود، برمی‌داری ترتیب اثر می‌دهی، بعد معلوم می‌شود خبر دروغ است، اصلاً نمی‌ایستی ببینی بابا خبر دروغ است یا راست است! آن وقت ادعا می‌کنی که من چه؟ من نیاز به استاد ندارم. یک بچه ما را گول می‌زند آقا جان یک بچه! یک بچه ما را فریب می‌دهد، یک ظاهر مناسب فکر ما را عوض می‌کند، یک ظاهر! یک ظاهر ما را عوض می‌کند، فکرمان را! آن وقت می‌گوییم ما نیاز نداریم، ما عقل‌مان کامل است، ما احتیاج به هادی نداریم، ما احتیاج به دستگیر نداریم، ما احتیاج به عقل منفصل نداریم، این حرف‌ها چیست؟ بشر امروزه، بشر امروزه دیگر نیاز ندارد، بشر امروز مصالح خود را می‌فهمد، بله دیدیم مصالح خود را می‌فهمد، تظاهرات فلان‌ها را تماشا کنید، آن وقت ببینید بشر امروز... بلند شوید

کارهایی که دارند اینطرف، آن طرف می کنند بروید ببینید، چه اینجا، چه غیر اینجا، ممالک، افراد، کارهایشان، رفتارشان، تصرفاتشان، جایگاهشان، مجامع عمومی شان، اجتماعات شان، بلند شوید تماشا کنید، تا به آن عقل متکامل اینها پی ببرید، عجب عقلی ماشاءالله! ماشاءالله! صد رحمت به الاغ! صد رحمت به الاغ که اقالاً اگر یک پالان رویش بگذاری نمی افتد! مواظب است این پالان نیفتد، نگاه می دارد بالانس می گذارد که چیز نیفتد. صد رحمت به الاغ! آن وقت می گویند: «ما نیاز نداریم، ما عقل مان متکامل است»، عقل امروز، عقل امروز! به هر جنایتی دست می زنی، اسمش را می گذاری مصلحت! به هر بی دینی مبادرت می ورزید اسمش را می گذارید مصلحت! به هر دروغ و خیانت مرتکب می شوید اسمش را می گذارید مصلحت! ها! این عقل ماست دیگر، عقل ماست ماشاءالله! این عقل ما! درست؟

به همین علت خدای متعال برای تربیت ما، حالا بگذریم از اینکه نسبت به مسائل آینده اصلاً اطلاع نداریم، مطالب و قضایا ... مطالبی که جلوی چشم مان است نمی فهمیم، حالا بخواهیم نسبت به مسائلی که بخواهد در آینده اتفاق بیفتد، قضایایی که به ما مربوط می شود، مسائلی که به ما مربوط می شود، بخواهیم نسبت به آنها عقل ما اشراف پیدا کند، شما عقل تان نمی فهمد پشت این در کیست؟ می فهمد؟ شما ماشاءالله فرض کنید که عقل عقلاء، گیرم تمام عقل این دنیا را، شش میلیارد است، هفت میلیارد است نمی دانم چقدر جمعیت ... این عقل این شش میلیارد را آورده اند در کله شما قرار داده اند، خوب بگو بینم پشت این در کیست؟ بگویید دیگر! همه را جمع کرده اند، همه عقل های دنیا را آورده اند به جناب آقای شیخنا، خیلی خوب، بسیار خوب، دادند دیگر، حالا که شما این عقل همه را دارید، عقل همه این افراد ظاهر، دیگر حالا غیر از آنهایی که به مراتب دیگر چیز رسیده اند، نه! همین عقل های بشر عادی همه را دارید. به من بگوئید یک

سؤال: پشت این در کیست؟ آیا دوست شماست یا دشمن شماست؟ کیست؟ نمی‌توانید بگویید! اینکه حی و حاضر است. حالا در هفته دیگر چه اتفاق می‌افتد؟ ماه دیگر چه اتفاق می‌افتد؟ افراد برای شما چه نقشه‌ها می‌کشند؟ مسائلی که در دور شما دارد چه می‌گذرد؟ به کدام یک از اینها عقل ما می‌تواند برسد؟ به کدام یک از اینها؟ صفر! صفر! اما آن ولی خدا می‌گوید: ها! نکن، آن عقل من دارد می‌بیند، عقل تو نمی‌فهمد. بکن، برو، اینجا را نرو، این عمل را انجام بده، آن را انجام نده، اینها چیزهایی است که مافوق این عقل خاکستری است. این سلول‌های خاکستری اینها را دیگر نمی‌فهمد. درست؟

خوب، پس بنابراین برای همین مسأله، برای همین قضیه گفته‌اند که باید پیغمبر بیاید، پیغمبر بیاید و الا اگر قرار بر این باشد که مردم همین کارهای عادی را انجام بدهند اینها نیاز به پیغمبر ندارد! چند نفر می‌آیند می‌نشینند و مجلس درست می‌کنند و قانون تصویب می‌کنند، بعداً هم فهمیدند اشتباه می‌کنند، خوب اشتباه‌شان را برطرف می‌کنند. آمدن پیغمبران، آمدن ائمه علیهم السلام، آمدن اولیاء الهی برای تکامل نفس است از مرتبه جهل به مرتبه معرفت! برای این است، برای این است. البته در این زمینه خوب، خیلی مسائل اتفاق می‌افتد، مسائل: ضررهای دنیوی که به جای خودش محفوظ است. ضررهای اخروی که به جای خودش محفوظ است، آنها هم همه هست. اما عمده برای این قضیه: "لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ

وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ"^۱

^۱ - سوره الحديد (۵۷) صدر آیه ۲۵.

مردم به قسط قیام کنند، قسط یعنی: اعتدال، در هر مسأله اعتدال چیست؟ در قضیه اجتماعی اعتدال چیست؟ در قضایای شخصی اعتدال چیست؟ در قضایای عبادی اعتدال چیست؟ اعتدال قضایای عبادی این است که شب تا صبح نماز بخوانی؟ نخیر! این نیست. اعتدال در قضایای عبادی این است که صبح تا شب یک ختم قرآن بکنی؟ نخیر! این نیست. اعتدال در مسائل عبادی این است که تمام ایام سال را روزه بگیری؟ نخیر این نیست! اعتدال در مسائل عبادی این است که ترک خانه و وطن کنی و به غار برای رهبانیت بروی؟ این نیست! اعتدال در هر قضیه و قسط در هر قضیه! اعتدال با رفیق، اعتدال با شریک، اعتدال با جامعه، اعتدال با زن و فرزند، اعتدال با دوست، اعتدال با دشمن، اعتدال با ربط با خدا! انبیاء برای این آمدند. درست؟

إن شاء الله تتمه اش در فردا شب اگر خداوند توفیق بدهد خدمت رفقا عرض می کنیم: مسأله قسط چه مسأله ای است و مسأله نور چه مسأله ای، در اینجا چه جایگاهی دارد؟ آمدن انبیاء و تشریح شرایع الهی برای این است که انسان از مرتبه جهل به مرتبه معرفت نائل بشود.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

